

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ الْعَصْرِ اذْكُرْنِي

السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا تَالِيَ كِتَابِ اللَّهِ وَتَرْجَمَانَهُ (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَكَ الشَّرِيفِ)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ سَيِّمًا مَوْلَانَا وَامَامَنَا بَقِيَهُ اللَّهُ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ أَعْدَانَهُمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحِجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ (صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ) فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ

وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تَسْكُنَهُ أَرْضُكَ طَوْعًا وَتَمَتَّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

«نقدی بر صاحب المیزان»، قسمت دوم

فِي الْوَسَائِلِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - قَالَ: هَذَا كِتَابُ اللَّهِ الصَّامِتُ وَأَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ.

از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - سلام الله علیه - که فرمود:

این [یعنی مصحف قرآن]، «کتاب ساکت خداوند» است و من، «کتاب گویای خداوند» هستم.

(وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۳۴، باب ۵، ح ۳۳۱۴۷)

و عن النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ:

«...عَلَى تَفْسِيرِ كِتَابِ اللَّهِ وَالدَّاعِي إِلَيْهِ، أَلَا وَإِنَّ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ أُحْصِيَهُمَا وَأَعْرِفَهُمَا فَأَمْرٌ بِالْحَلَالِ وَ
أَنْهَى عَنِ الْحَرَامِ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ، فَأَمَرْتُ أَنْ آخِذَ الْبَيْعَةَ عَلَيْكُمْ وَ الصَّفْقَةَ مِنْكُمْ بِقَبُولِ مَا جِئْتُ بِهِ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي
عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَةَ مِنْ بَعْدِهِ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ، تَدَبَّرُوا الْقُرْآنَ وَافْهَمُوا آيَاتِهِ وَانظُرُوا فِي مُحْكَمَاتِهِ وَ لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهُ، فَوَاللَّهِ لَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ زَوَاجِرَهُ
وَ لَا يُوضِّحَ لَكُمْ عَنْ تَفْسِيرِهِ إِلَّا الَّذِي أَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ...»

(وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١٩٤)

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در خطبه غدیر خم فرمود:

«...ای مردم،... علی بن ابی طالب [علیه السلام]، تفسیر کتاب الله است و دعوت کننده به سوی اوست. بدانید که
حلال و حرام بیش از آنست که من آنرا بشمارم و معرفی نمایم در یک مقام، پس به حلال امر کنم و از حرام نهی
کنم. پس امر شده ام که بر شما بیعت بگیرم ...

به قبول آنچه که از طرف خداوند عزوجل درباره علی امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او [علیهم السلام] آورده ام.

ای مردمان!

در قرآن تدبیر کنید و آیاتش را بفهمید و در محکماتش بنگرید و از متشابهاتش تبعیت نکنید، قسم به الله که زواجر
قرآن را تبیین نمی کند و از تفسیرش آشکار نمی کند مگر این کسیکه دستش را گرفته ام...»

«نقدی بر صاحب المیزان» - قسمت دوم: قول عدّه ای از علما در

ردّ ادّعی استغناء انسانها در رجوع به قرآن بدون عترت رسول الله صلی الله علیه وآله ؛

نیازمندی انسانها در هر عصر و زمان، به معلّم و مبین الهی - که حقایق را از قرآن روشن کند -، آیتی است برای تذکّر به ائمه اثنی عشر - که تنها عالمان حقیقی به کلّ قرآن هستند و خداوند و رسول الله صلی الله علیه و آله، ایشان را معرفی نموده اند - که هر کس قرآن را قبول دارد ناگزیر باید امامت حقّه ایشان را نیز معتقد شود...

در قسمت پیش عمده ادّعا و ادلّه صاحب المیزان در تفسیر قرآن به قرآن و کفایت این روش برای فهم انسانها از همه قرآن، را بررسی و نقد و ابطال نمودیم.

در این باره با ذکر نمونه هایی از آیات قرآن و روایات اهل البیت (سلام الله علیهم اجمعین) و براهین عقلی و فطری، بطلان ادّعی صاحب المیزان روشن شد.

در این قسمت بعضی از آنچه از علما در این باره نقل شده را می آوریم که همجهت با معانی روایات و بطلان ادّعی صاحب المیزان می باشد.

در این باره به قسمتهایی از اقوال منقوله از این علما اشاره می شود:

شیخ صدوق، شیخ طوسی، سیّد بن طاووس، علّامه حلّی، علّامه مجلسی، میرزای نائینی، علّامه میرزا مهدی اصفهانی (علیهم الرحمة).

قال (عليه الرحمة): ... و فيه [اى فى القرآن] اشياء لا يعرف المراد منها الا بتوقيف (*) ممّا نعلم و تعلمون ان المراد منه انما عرف بالتوقيف دون غيره، فليس يجوز حمله على اللغة، لأنك تحتاج اولاً ان تعلم ان الكلام الذى تريد ان تتأوله ليس فيه توقيف اصلاً، لا فى جملة و لا فى تفصيله.

فان قال منهم قائل: لم ينكر ان يكون ما كان سبيله ان يعرف بالتوقيف، فقد وقف الله رسوله - صلى الله عليه وآله - عليه، و ما كان سبيله ان يستخرج فقد وكل الى العلماء و جعل بعض القرآن دليلاً على بعض، فاستغنينا بذلك عما تدعون من التوقيف و الموقف.

قيل له: لا يجوز ان يكون ذلك على ما وصفتم، لاننا نجد للآية الواحدة تأويلين متضادين كل واحد منهما يجوز فى اللغة و يحسن ان يتعبد الله به، و ليس يجوز ان يكون للمتكلم الحكيم كلام يحتمل مرادين متضادين.

فان قال: ما ينكر ان يكون فى القرآن، دلالة على احد المرادين، و ان يكون العلماء بالقرآن متى تدبروه علموا المراد بعينه دون غيره.

فيقال للمعترض بذلك: انكرنا هذا الذى وصفته لامر نخبرك به: ليس تخلو تلك الدلالة التى فى القرآن على احد المرادين من ان تكون محتملة للتأويل او غير محتملة، فان كانت محتملة للتأويل فالقول فيها كالقول فى هذه الآيه، و ان كانت لا تحتمل التأويل فهى اذاً توقيفٌ و نصٌّ على المراد بعينه، و يجب ان لا يشكل على احد علم اللغة معرفة المراد، و هذا ما لا تنكره العقول و هو من فعل الحكيم جائز حسن، و لكننا اذا تدبرنا آى القرآن لم نجد هكذا، و وجدنا الاختلاف فى تأويلها قائماً بين اهل العلم بالدين و اللغة، و لو كان هناك آيات تفسر آيات تفسيراً لا يحتمل التأويل لكان فريق من المختلفين فى تأويله من العلماء باللغة معاندين، و لامكن كشف امرهم باهون السعى، و لكان من تأويل الآيه خارجاً من اللغة و من لسان اهلها، لان الكلام اذا لم يحتمل التأويل فحملته على ما لا يحتمله خرجت عن اللغة التى وقع الخطاب بها، فدلونا - يا معشر الزيدية - على آية واحدة اختلف اهل العلم فى تأويلها، فى القرآن ما

يدلّ نصّاً و توقيفاً على تأويلها! و هذا امر متعذر، و في تعذره دليل على انه لا بدّ للقرآن من مترجم يعلم مراد الله تعالى فيخبر به. (كمال الدين، ج ١، ص ١٠٠)

(*) توقيف، يعنى اينكه نياز داريم خداوند معنايش را روشن كند و ما را بر آن واقف كند و در غير اين حالت، آنرا نمى شناسيم. مراد شيخ از توقيف، همانست كه خداوند در آن چيزى را قرار داده كه جز به اذن و عطاي الهى فهميده نمى شود، و فهم آن، متوقف است بر چيز ديگرى، پس كلام را زمانى مى شود بر ظاهر لغتش ترجمه كرد كه بدانيم در آن توقيف نيست، كه چنين ادعايى درباره همه قرآن باطل است.

مرحوم شيخ صدوق: «... و در قرآن، چيزهايى هست كه مراد آن شناخته نمى شود مگر با توقيف، از آنچه مى دانيم و مى دانيد كه مراد از آن فقط به توقيف شناخته شده نه با غير آن، پس حمل آن بر [ظاهر] لغت جايز نيست، چرا كه تو اولاً نياز داري بداني كه كلامى كه مى خواهى آن را تاويل و معنى كنى، اصلاً درش توقيف نيست، نه در اجمال، نه در تفصيلش.

پس اگر گوینده ای از آنها بگوید: انكار شده نيست كه چيزى باشد كه راه شناختش، به توقيف باشد. [اما] خداوند رسولش صلی الله عليه و آله - را بر آن واقف کرده، و آنچه كه راهش اين بوده كه استخراج شود را به علما سپرده و بعضى از قرآن را راهنما بر بعضى ديگر قرار داده، پس با اين، از آنچه ادعا كرديد از توقيف و كسيكه واقف شده، بى نياز مى شويم.

به او جواب مى دهيم: جايز نيست كه اين، چنان باشد كه شما وصف كرديد، چراكه ما يك آيه را مى يابيم كه دو تاويل متضادّ و متخالف دارد، از نظر لغوى هر دوى آنها جايز است و هر دو هم مى تواند سبب تعبدّ براى خداوند قرار گيرد، اما براى متكلّم حكيم جايز نيست كه سخن، دو مراد متضاد داشته باشد.

اگر بگويد: انكار شده نيست كه در قرآن، بر يكي از دو مراد دلالتى باشد، و اينكه عالمان به قرآن، وقتى آنرا تدبّر كردند، مراد را عيناً بفهمند و آنرا از وجه ديگر تشخيص دهند.

پس به این معترض جواب داده می شود: آنچه وصف کردی را انکار می کنیم بخاطر امری که تو را با خبر می کنیم: آن دلالتی که در قرآن به یکی از دو مراد هست، [یعنی قرینه ای که در خود قرآن پیدا کنی که با آن بتوانی یکی از دو وجه محتمل را انتخاب کنی، خود این قرینه از دو حال خارج نیست:] یا احتمال برای تأویل دارد [یعنی ممکن است خودش نیز دارای وجوه متعدّد باشد] و یا اینکه محتمل نیست که تأویل شود؛ پس اگر محتمل برای تأویل باشد، پس سخن درباره آن، مانند سخن درباره همان آیه است [یعنی آیه اول که در جستجوی معنی اش با خود قرآن بودی]، و اگر احتمال تأویل نداشته باشد، پس در این حال [خودش] عیناً توقیف و نص بر مراد است. پس واجب است که بر احدی که علم لغت را می داند، شناختن مراد، مشکل نباشد، و این چیز است که عقول آنرا انکار نمی کند و این از فعل حکیم، جائز و نیکوست.

اما ما وقتی آیات قرآن را تدبّر می کنیم، چنین نمی یابیم، و در تأویل آن اختلاف را می یابیم که میان اهل علم دین و علم لغت، این اختلاف همواره برپا بوده.

و اگر آنجا آیات دیگری بود که آن آیات را طوری تفسیر می کرد که دیگر هیچ تأویلی محتمل نباشد، حتماً یکی از دو گروهی که در تأویل آیه اختلاف دارند، - که از دانشمندان لغت هستند - معاند می بودند [چون چیزی را که دلالت صریح قرآن است انکار کرده بودند] و در این حالت، حتماً راه کشف مسئله، با کمترین تلاش ممکن می بود، و آن گروهی که آیه را تأویل می کرد خارج از لغت و زبان اهلس می بود، چراکه سخن، وقتی محتمل برای تأویل نباشد، حمل کنندگان آن بر آنچه احتمالش را ندارد، از لغت و زبانی که خطاب به آن واقع شده خارج شده اند! پس [اگر راست می گوئید] ای گروه زیدیه! به ما یک آیه نشان دهید که اهل علم در تأویلش اختلاف کرده باشند درحالیکه در خود قرآن، چیزی باشد که بر تأویلش، به شکل نصّ و توقیف دلالت داشته باشد. و این امریست که از عهده خارج است و در این ناتوانی، دلیل است که چاره نیست که قرآن باید مترجم داشته باشد که مراد خداوند تعالی را بداند پس به آن خبر دهد.

مرحوم شیخ صدوق در جای دیگر می گوید:

فإن احتج محتج من اهل الاحاد و العناد بالكتاب و أنه الحجّة التي يستغنى بها عن الائمة الهداة لأن فيه تبيان كل شيء، و لقول الله عزوجل «ما فرطنا في الكتاب من شيء»؛

قلنا له: اما الكتاب فهو على ما وصفت: فيه تبيان كل شيء، منه منصوص مبین و منه ما هو مختلف فيه، فلا بد لنا من مبین یبین لنا ما قد اختلفنا فيه، از لا يجوز فيه الاختلاف لقوله عزوجل: «و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً».

و لا بد للمكلفين من مبین یبین براهین واضحة تبهر العقول و تلزم بها الحجّة، كما لم يكن فيما مضى بد من مبین لكل امة ما اختلف فيه من كتابها بعد نبیها، و لم يكن ذلك لاستغناء اهل التوراة بالتوراة و اهل الزبور بالزبور و اهل الانجيل بالانجيل، و قد اخبرنا الله عزوجل عن هذه الكتب: ان فيها هدى و نوراً يحكم بها النبیین، و ان فيها حكم ما يحتاجون اليه، و لكنه عز و جل لم يكلهم الى علمهم بما فيها، و واتر الرسل اليهم، و اقام لكل رسول علماً و وصياً و حجّة على ائمة، امرهم بطاعته و القبول منه الى ظهور النبى الآخر. (كمال الدين، ج ۲، ص ۶۶۳)

اگر احتجاج کننده ای از اهل الحاد و عناد، به کتاب خداوند احتجاج کند که حجّتی است که به آن، از ائمه هدی مستغنی می شوند، چراکه در آن تبيان كل شيء هست و بخاطر این سخن خداوند عزوجل که «ما در کتاب، از هیچ چیزی فروگذار نکردیم»؛

به او جواب می دهیم: اما کتاب خداوند، همچنانست که وصف کردی: در آن تبيان همه چیز هست، اما بخشی از آن، منصوص و آشکار شده است و بخشی درش اختلاف هست [میان ائمت]، پس چاره ای نداریم جز اینکه یک تبیین کننده ای باشد که آنچه را که در آن اختلاف کرده ایم را تبیین کند؛ چون در کتاب خداوند اختلاف نیست بجهت این سخن خداوند عزوجل که «و اگر از طرف غیر خداوند بود، در آن اختلافی زیاد می یافتند».

و چاره ای نیست برای مکلفها که یک مبین باشد که تبیین کند با براهین آشکار که عقول را تسلیم کند و به سبب آن، حجّت لازم شود، همچنانکه در آنچه گذشته [از ائمه قبل] چاره ای نبوده از بودن یک مبین برای هر

امتی در آنچه اختلاف داشته اند بعد از پیامبرشان. و این با استغناء و کفایت اهل تورات به تورات و اهل زیور به زیور و اهل انجیل به انجیل محقق نشده، درحالیکه خداوند عزوجل ما را از این کتابها خبر داده که در آن هدایت و نوری است که انبیاء با آن حکم می کنند و در آن حکم چیزهاییست که به آن احتیاج دارند، ولی خداوند عزوجل، این امتها را به علم خودشان به کتبشان، وانگذاشته. بلکه رسولان را به سوی آنها فرستاده و برای هر رسولی، علم و وصی و حجّتی بر امتش برپا کرده و آنها را به اطاعت از او و قبول از او امر فرموده تا زمان پیامبر بعدی.

و قال الشيخ الصدوق (عليه الرحمة) في موضع آخر: «...أنه لا يجوز عند مخالفتنا ان يكون الله عزوجل أنزل القرآن على اهل عصر النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و لا نبيَّ فيهم، و يتعبدهم بالعمل بما فيه على حقه و صدقه، فإذا لم يجز ان ينزل القرآن على قوم و لا ناطق به و لا معبر عنه و لا مفسر لما استعجم منه و لا مبين لوجهه، فكذلك لا يجوز ان نتعبد نحن به آلا و معه من يقوم فينا مقام النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - في قومه و اهل عصره في التبيين لناسخه و منسوخه و خاصه و عامه و المعاني التي عناها الله عزوجل بكلامه دون ما يحتمله التأويل، كما كان النبي مبيناً لذلك كله لاهل عصره...»

فإن قال قائل: ان المؤدّي الينا ما نحتاج الى علمه - من متشابه القرآن و من معانيه التي عناها الله دون ما يحتمله الفاظه - هو الامّة!

اكذبه اختلاف الامّة و شهادتها بأجمعها على انفسها في كثير من آي القرآن، لجهلهم بمعناه الذي عناها الله عزوجل، و في ذلك بيان ان الامّة ليست هي المؤدّيّة عن الله عزوجل ببيان القرآن و أنّها ليست تقوم في ذلك مقام النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -. (معاني الاخبار، ص ۱۳۴)

و شيخ صدوق در جای دیگر گفته: «...نزد خود مخالفین ما نیز جایز نیست که خداوند عزوجل قرآن را بر اهل زمان پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نازل کند درحالیکه هیچ پیامبری در میانشان نباشد! و آنها را به پرستش خود دعوت کند با عمل به آنچه در کتاب هست بر حق و صدق آن!

پس وقتی جایز نیست که قرآن را بر قومی تنزیل فرماید درحالیکه هیچ سخنگویی به آن نباشد و هیچ تعبیرکننده ای از آن نباشد و نه تفسیر کننده ای برای آنچه واضح نیست و نه تبیین کننده ای برای وجوه مختلف آن، پس چنین چیزی جایز نیست که ما با آن به پرستش بپردازیم مگر آنکه در کنار این کتاب کسی باشد که در میان ما در جایگاه پیامبر - صلی الله علیه و آله - برپا باشد در قوم و اهل زمانش، برای تبیین ناسخ و منسوخ کتاب و خاص و عام آن و معانی ای که خداوند عزوجل با کلامش عنایت فرموده بدون آنکه احتمال تأویل درش باشد. همچنانکه پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان خودش آنرا برای اهل زمانش تبیین می فرمود.

اگر گوینده ای بگوید: کسیکه به ما می رساند آنچه را به علم آن نیاز داریم - از متشابه قرآن و معانی آن که خداوند عنایت کرده بدون اینکه الفاظش احتمال تأویل داشته باشد - خود امت است!

این سخن را اختلاف امت تکذیب می کند و نیز شهادت همه امت بر خودشان در کثیری از آیات قرآن به اینکه نسبت به معنی آن جاهلند که خداوند عزوجل چه معنایی را عنایت فرموده، و در همین، روشن می شود که امت، آن مؤدّی و رساننده با بیان قرآن از طرف خداوند عزوجل نیست، و اینکه امت در این باره در جایگاه پیامبر - صلی الله علیه و آله - برپا نیست.

قول الشيخ الطوسي (عليه الرحمة) - المتوفى ٤٦٠هـ:

قال: «... و الذي نقول به ان معاني القرآن على اربعة اقسام: ...»

رابعها: ما كان اللفظ مشتركاً بين معنيين فما زاد عنهما، و يمكن ان يكون كل واحد منهما مراداً، فانه لا ينبغى ان يقدم احد به فيقول: ان مراد الله فيه بعض ما يحتمل الا بقول نبي او امام معصوم، بل ينبغى ان يقول: ان الظاهر يحتمل لامور، و كل واحد يجوز ان يكون مراداً على التفصيل و الله اعلم بما اراد ... و لا ينبغى لاحد ان ينظر في تفسير آية لا ينبغى ظاهرها عن المراد تفصيلاً، او يقلد احداً من المفسرين الا ان يكون التأويل مجمعا عليه،... (التبيان، ج ١، ص ٥ و ٦).

مرحوم شیخ طوسی در این باره: «... آنچه ما می گوئیم آنست که معانی قرآن بر چهار قسم است:...

قسم چهارم: آنکه یک لفظ بین دو یا چند معنی مشترک باشد، و ممکن باشد که هر کدام، مراد باشد. پس در این حالت نباید کسی جلو بیاید و بگوید مراد خداوند در این باره یک معنی خاص از آن معانی است؛ مگر با سخن پیامبر یا امام معصوم. بلکه [بدون دلیل از سخن معصوم، فقط] می توانست بگوید: ظاهر آیه، احتمال امور متعددی دارد که هر کدام ممکن است مراد تفصیلی خداوند باشد و خداوند اعلم است به آنچه اراده فرموده ... و برای کسی جایز نیست که در تفسیر آیه ای که ظاهرش مراد تفصیلی را آشکار نمی کند نظر دهد، یا از یکی از مفسرین تقلید کند، مگر آنکه تأویل آن مورد اجماع [میان فرقه حقه به بیان صحیح در این باب] باشد...

و قال (علیه الرحمة) فی اصوله:

«... اذا ورد الخطاب عن الله تعالى فلا يخلو من ان يكون محتملاً او غير محتمل...»

و ان كان ذلك مما يتسع به في وجوه كثيرة وجب التوقف فيه، و لا يقطع على انه اريد به البعض لعدم الدليل، و لا انه اريد به الجميع لانه لا دليل ايضاً عليه... و ان كان مشتركاً بين الاشياء، قطع على انه لم يرد ما خصه بانه غير مراد، و توقف في الباقي و انتظر البيان. و متى كان اللفظ مشتركاً و لم يقرن به دلالة اصلاً، و كان مطلقاً، وجب التوقف فيه و انتظار البيان، لانه ليس بما يحمل على بعضه باولي من ان يحمل على جميعه. (العدة، ج ١، ص ٤٩ و ٥١)

شیخ طوسی در عده گفته است: «وقتی خطابی از طرف خداوند تعالی وارد شده، از دو حال خارج نیست:

یا احتمال دارد یا احتمال ندارد [یعنی یا یک معنی روشن دارد یا ممکن است هر یک از چند وجه مراد باشد]...

و اگر از آنچه باشد که در وجوه زیادی وسعت دارد، واجب است که در آن توقف شود، و قطع نشود بر اینکه وجه خاصی مراد است بخاطر عدم دلیل [و ترجیح بلامرجح]. و همچنین نباید قطع شود بر اینکه همه این وجوه، مراد است چراکه بر این نیز دلیلی نیست... و اگر بین چند چیز مشترک باشد، [فقط] قطع می شود بر اینکه خداوند آنچه را که مخصوص کرده که این، غیر مراد است، مراد نیست. و [اما درباره سایر وجوه محتمل]، باید توقف شود و باید منتظر بیان باشد. و هرگاه لفظ [بین چند معنی] مشترک بود و اصلاً دلالتی قرین آن نبود و مطلق آمده

بود، واجب است در آن توقّف شود و انتظار کشیده شود تا بیان بیاید، چراکه هیچ یک [از این وجوه احتمالی] بر سایرین اولویّت ندارد.

قول السیّد بن طاووس (علیه الرحمة) - المتوفی ۶۶۴هـ؛

نقل السیّد (علیه الرحمة) عن عبد الجبّار صاحب تفسیر الفرائد أنّه قال فی قوله تعالی: «تبارک الّذی نزل الفرقانَ علی عبده»: یدلّ علی امور:... و منها وصف القرآن بأنّه فرقان من حیث یعرف به الحقّ و الباطل، و لن یکون کذلک الّا مع کونه دلالة علی جمیع ذلک، فدلّ من هذا الوجه علی أنّ الاستدلال به ممکن، و علی أنّه یعرف بظاهره المراد به و لو کان کما قال قوم من أنّه لا یعرف المراد الّا بتفسیر او بقول امام، لخرج من ان یکون یفرق بین الحقّ و الباطل...
ثمّ قال السیّد فی الردّ علیه: اما قول عبد الجبّار [لع]: ان لفظ تسميته فرقاناً یقتضی أنّه یعرف به جمیع الحقّ من الباطل؛ فقد کابر الضرورة...

و اما قوله: لو کان لا یعرف المراد الّا بتفسیر او بقول امام، لخرج من ان یکون مفترقاً بین الحقّ و الباطل.

[قال السیّد فی الردّ علیه:] فهو جهل عظیم منه و غفلة شديدة صدرت عنه! و یحده، اتراه یعتقد انّ القرآن مستغن عن صاحب النبوة فی تفسیره او تفسیره شیء منه غفلة؟! او غفل عن قول الله تعالی: « و ما یعلم تأویلہ الّا الله و الراسخون فی العلم؟! » أ ما هذا تصریح انّ فیہ ما لا یعلم تأویلہ الا الله [و الراسخون]؟! و اذا کان لا یحتاج الی تفسیر، فلا یّ حال نقلوا اخبار من فسّره من النبیّ صلی الله علیه وآله - و...؟! و کان علی قوله کلّ من وقف علی القرآن، عرف من ظاهره تفسیره. (سعد السعود، ص ۱۸۸ - ۱۸۹)

مرحوم سیّد بن طاووس از عبد الجبار (لع) صاحب تفسیر الفرائد نقل کرده که او درباره این سخن خداوند تعالی که « تبارک نمود کسیکه فرقان را بر بنده اش تنزیل کرد»، گفته که: / این آیه بر چند امر دلالت دارد... و از جمله آن، وصف قرآن است که «فرقان» است از این جهت که با آن، حق و باطل شناخته می شود، و قرآن، چنین

نخواهد بود مگر آنکه بر همه ی آن دلالت نماید، پس از این وجه، دلالت نموده که استدلال به آن ممکن است و بر اینکه به ظاهرش، مراد شناخته می شود. و اگر آنچنان بود که آن قوم [یعنی شیعیان] می گویند که مراد آیات شناخته نمی شود مگر با تفسیر یا سخن امام، قرآن از اینکه بین حق و باطل فرق بگذارد، خارج می شد!

سپس مرحوم سیّد در ردّ این توهم عبدالجبار می گوید: اینکه عبدالجبار گفته «نامیدن قرآن به فرقان اقتضا دارد که با آن، همه ی حق و باطل شناخته شود»، او [با این سخن] با ضروری مخالفت و لجبازی کرده!...

و اما این حرفش که «اگر چنان بود که مراد شناخته نمی شود مگر با تفسیر یا سخن امام، از اینکه فرق گذارنده بین حق و باطل باشد، خارج می شد»؛ این جهل و نادانی بزرگی از اوست و غفلت شدیدی است که از او سرزده! وای بر او! آیا می بینی که از روی غفلت، عقیده دارد که قرآن از صاحب نبوت - صلی الله علیه و آله - بی نیاز است در تفسیرش یا در تفسیر چیزی از آن؟!

یا آنکه غافل شده از این سخن خداوند تعالی که « و تأویلش را احدی جز الله و راسخون در علم نمی داند»؟! آیا این تصریحی نیست بر اینکه در قرآن، چیزهایی هست که تأویل آنرا جز خداوند نمی داند؟! و اگر قرآن به تفسیر نیاز ندارد، پس برای چه اخبار تفسیر آنرا از پیامبر - صلی الله علیه و آله - و... نقل کرده اند؟! درحالیکه اگر بنا به قول عبدالجبار باشد، هر کس بر قرآن واقف می شد، از ظاهرش، تفسیرش را می دانست!

و قال السیّد فی الردّ علی بعض الاقوال: ... اما احتجاج الاول بقوله: « هذا بیان للناس » و « تبیاناً لكلّ شیء » و « فصلناه علی علم »، فلا یطیق منصف ان یدعی ان هذه الآیات یقتضی ان یعلم تأویله کلّ احد من عالم او جاهل و مسلم و کافر، و لو کان الامر فی البیان یقتضی معرفة الخلائق کلّهم به، لادّی الی انه لا یسمعه احد الا عرف تأویله، فلم یبق بدّاً من ان یكون المراد بهذه الآیات، غیر الظاهر الذی ادّعا، و ان القرآن فی نفسه بیان و تبیان و مفصل علی علم الله و لکن یحتاج الی من یعرف ذلک من الله و رسوله و آله - صلی الله علیه و علیهم - (سعد السعود، ص ۲۲۲).

سید بن طاووس در رد بعضی اقوال گفته است: «... اما احتجاج اول به این سخن خداوند که «این بیانی است برای مردم» و «...تبیان کل شیء...» بودن و «و آنرا بر علم تفصیل کرده ایم» پس هیچ منصفی نمی پذیرد که ادعا کند که این آیات اقتضا دارد که هر کسی تأویل آیات را بفهمد، چه عالم باشد یا جاهل، مسلم باشد یا کافر!

و اگر امر در این بیان اقتضا داشت که همه مخلوقات همه قرآن را بدانند، به اینجا می انجامید که هیچکس آنرا نمی شنید مگر آنکه تأویلش را می شناخت! [که این واضح البطلان است]

پس چاره ای نیست که [بگوئیم] مراد از همین آیات [یعنی «هذا بیان للناس» و «... فيه تبياناً لكل شيء...» و ...]، غیر از این ظاهری است که او ادعا کرده. و اینکه قرآن فی نفسه، بیان و تبیان و تفصیل دهنده است بر علم خداوند؛ ولی نیازمندیم به کسی از خداوند و رسولش و خاندان او (صلی الله علیه و علیهم اجمعین) که آنرا بشناسند.

قول العلامة الحلّی (علیه الرحمة) - المتوفی ۷۲۹؛

قال بعد قوله تعالى «هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن أم الكتاب وأخر متشابهات...»
إلى آخر الآية، الاستدلال به من وجوه:

الاول: انّ الناس منهم مقلّد و منهم مقلّد، و المقلّد انّما يتّبع المقلّد، و الله تعالى قد ذمّ من يتّبع المتشابه منه ابتغاء الفتنّة و ابتغاء تأويله، و هذا منع من اتّباعه، و غير المعصوم يجوز فيه ذلك، فلا يوثق بقوله، فتنتفي فائدة الخطاب، فيجب المعصوم حتّى ينتهي التقليد اليه.

الثاني: انه تعالى حكم بعلم تأويله لقوم مخصوصين ميّزهم بكونهم راسخين في العلم، و هذا لا يعلم الا من المعصوم؛ اذ غيره لا يعرف حصول الصفة فيه.

الثالث: المراد بالخطاب المتشابه هو العمل ايضاً به، و لا يحصل الأمن من الخطأ في العمل به إلا من المعصوم، فيجب، و لان الخطاب بالمتشابه مع عدم معصوم يجزم يقيناً بصحة قوله، يستلزم الفتنة المحذّر منها؛ اذ آراء المجتهدين مختلفة فيه و يقع بسبب ذلك الخط و عدم الصواب، فلا بد من المعصوم ليتوصّل منه الى العلم به.

الرابع: انه يجب دفع الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ردعهم عن ذلك، و هو يستلزم ثبوت المعصوم؛ لان غيره لا ترجيح لقول بعضهم على بعض، فكل من يدعى ان مخالفه كذلك، و ذلك هو الفتنة. (الالفين، ص ٩٨)

مرحوم علامه حلي بعد از ذكر اين سخن خداوند تعالى كه «اوست كه كتاب را بر تو نازل کرده، بعضی از آن آيات محكمات است كه اينها ام الكتاب مي باشد و بقيه، متشابه است...» تا آخر آيه. گفته است: استدلال به اين آيه از چند وجه است: اول؛ اينكه مردم [چند دسته اند] بعضی از آنها تقليد مي شوند و بعضی تقليد مي كنند. و تقليدكننده، فقط از تقليده شونده، تقليد مي كند. و خداوند تعالى ذمّ نموده كسانی را كه از متشابه قرآن تبعيت مي كنند از آنرو كه جويای فتنه هستند و جويای تأويلش هستند، و اين منع است از اتباع متشابه قرآن، و هر غيرمعصومی ممكن است به اين دچار شود، پس به سخنش اعتماد نمی شود، پس فايده ی خطاب منتفی می شود، پس واجب است كه معصوم باشد كه تقليد، به او منتهی شود.

دوم؛ خداوند تعالى حكم کرده كه علم تأويل آن آيات، برای عده ای مخصوص باشد كه آنها را مشخص کرده [با اين وصف كه] راسخين در علم هستند، و چنين چیزی دانسته نمی شود مگر از معصوم؛ چون روشن شد كه غيرمعصوم، حصول اين صفت درش شناخته نمی شود.

سوم؛ مراد به خطاب متشابه نیز [مانند محكم]، عمل به آن است، و امنيت از خطا در عمل حاصل نمی شود مگر از معصوم، پس واجب است كه معصومی باشد، و به اين خاطر كه خطاب به متشابه بدون معصومی كه به صحت سخنش جزم شود، مستلزم فتنه ای است كه [در متن همين آيه] از آن تحذير شده ايم، چون آراء مجتهدين در آن

اختلاف دارد و به این جهت، خبط و عدم صواب واقع می شود، پس چاره ای نیست که معصومی باشد که به واسطه ی او، به علم به مراد آیات برسیم.

چهارم؛ واجب است کسانیکه در قلبشان زیغ است را دفع کنیم که [آیه در مذمت آنهاست و] از متشابه قرآن تبعیت می کنند تا فتنه جویی کنند و واجب است که آنها از این کار ردع و منع شوند، و این مستلزم ثبوت معصوم است؛ چراکه انسانهای غیر معصوم، سخن هیچکدامشان بر دیگری رجحانی ندارد، پس [ممکن است] هر یک از انسانهای غیر معصوم ادعا کند که طرف مخالفش، مورد مذمت در آیه «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ» می باشد [و خودش را حق بیندارد]، و این همان فتنه است.

و قال العلّامة في موضع آخر: قال الله تعالى: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرّاسخون في العلم»؛ وجه الاستدلال انّ الغلط في التأويل، ضلالٌ محذورٌ و محذّرٌ عنه في غاية التحذير، و كلّ غير معصوم يمكن ان يكون كذلك، و الامام ليس كذلك بالضرورة، فغير المعصوم غير الامام بالضرورة، و الامام ثابت لوجوب الامامة، فالامام معصوم (الالفين، ص ٤١٩).

مرحوم علّامة حلّی در جای دیگر با استناد به آیه مذکور، ضرورت عصمت امام را نتیجه می گیرد و می گوید: خداوند تعالی فرموده: «أَمَّا كَسَانِيكِهِ دَر قَلْبِشَان زَيْغِ اسْت، پس از متشابه قرآن تبعیت می کنند از روی فتنه جویی و جویندگی تأویلش، درحالیکه تأویل آن را جز الله و راسخون در علم نمی دانند.» وجه استدلال آنست که غلط در تأویل، گمراهی و مورد تحذیر است در نهایت تحذیر، درحالیکه هر انسان غیر معصوم ممکن است اینچنین بشود، امّا امام معصوم ضرورتاً چنین نیست، پس غیر معصوم، حتماً امام نیست، و امام ثابت است بخاطر وجوب امامت، پس امام حتماً معصوم است.

و قال العلّامة في موضع آخر: و لا مفسّرَ للمتشابه يفيد قوله اليقين يكون حجة ظاهرة، فلاجل ذلك وجب امام معصوم يعلم المتشابه و الظاهر و المؤول يقيناً، و يُعلّمه المكلفين و يدلّهم ذلك عليه، و هو المطلوب. (الالفين، ص ٣٧٥ و ٣٧٦).

علّامه حلّی در جای دیگر می گوید: متشابهات قرآن، هیچ تفسیرکننده ای ندارد که سخنش افاده ی یقین کند تا حجّتی آشکار باشد، پس به این خاطر واجب است که امامی معصوم باشد که متشابه و ظاهر و تأویل شده را یقیناً بداند، و آنرا به مکلفین بیاموزد و آنها را به آن راهنمایی کند، و این مطلوب است.

قول العلامة المجلسی (علیه الرحمة) - المتوفی ۱۱۱۱؛

قال: ... فوجدت العلم كلّه في كتاب الله العزيز الذي «لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه» و أخبار أهل بيت الرسالة الذين جعلهم الله خزناً لعلمه و تراجمه لوحيه و علمت أنّ علم القرآن لا يفى أحلام العباد باستنباطه على اليقين و لا يحيط به إلا من انتجبه الله لذلك من أئمة الدين الذين نزل في بيّتهم الروح الأمين ... (بحار الانوار، ج ۱، ص ۳)

علّامه مجلسی گفته است: ... پس همه ی علم را در کتاب عزیز خداوند که «باطل نه از پیش رو و نه از عقب آن، در آن راه ندارد» و در اخبار اهل بیت رسالت، همانها که خداوند آنها را خزینه داران علمش و ترجمان وحیش قرار داده، یافتیم. و دانستم که علم قرآن [چنین است که]، احلام و خیالات انسانها به استنباط یقینی آن، نمی رسد و به آن احاطه ندارد مگر کسیکه خداوند او را برای این برگزیده است یعنی امامان دین که روح الامین در خانه ی آنها نازل شده است...

علّامه مجلسی در جای دیگر به ماجرای سخن عمر بن الخطّاب - لع - اشاره می کند که این جمله شیطان را گفت که «حسبنا كتاب الله: كتاب خداوند برای ما کافیت» و می گوید:

فإنّ قوله حسبنا كتاب الله... يدلّ على أنّه لا خوف على الأمة من الضلال بعد كتاب الله في حكم من الأحكام، و إلّا لم يصحّ الاستناد إليه في منع كتابة ما أراه النبي -صلى الله عليه و آله- و لم يصرّح بتعيينه، و الآيات التي يستنبط منها الأحكام -كما ذكروا- خمسمائة آية أو قريب منها، و ظاهر أنّها ليست في الظاهر مدرکاً لكتير من الأحكام، و ليس دلالتها على وجه يقدر على استنباط الحكم منها كلُّ أحد، و لا يقع في فهمه اختلاف بين الناس حتّى

ی‌نسدّ باب الضلال، و من راجع کلام المفسّرين أدنی مراجعة، علّم أنّه ليس آية إلّا و قد اختلفوا في فهمها و استخراج الأحكام منها على أقوال متضادّة و وجوه مختلفة، و الكتاب الكريم مشتمل على ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه، و ظاهر و مؤوّل، و عامّ و خاصّ، و مطلق و مقيد... و غير ذلك ممّا لا يصيب في فهمه إلّا الراسخون في العلم المعصومون من الزيغ و الضلال، و من ذلك يُعلم أنّه لم يكن غرضه -صلى الله عليه و آله- إلّا تعيين الأوصياء إلى يوم القيامة، لأنّه إذا كان كتاب الله عزّ و جلّ بطوله و تفصيله لم يرفع الاختلاف بين الأمة، فكيف يتصور في مثل هذا الوقت منه -صلى الله عليه و آله- إملاء كتاب يشتمل على أسطر قلائل يرفع الاختلاف في جميع الأمور عن الأمة، إلّا بأن يعيّن في كلّ عصر من يرجعون إليه عند الاختلاف، و يرشدهم إلى جميع مصالح الدين و الدنيا، و يفسّر القرآن المجيد لهم بحيث لا يقع منهم اختلاف فيه. و ينطق بما ذكرنا قول أمير المؤمنين عليه السلام «أنا كلام الله الناطق و هذا كلام الله الصامت.» (بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۵-۵۴۶)

این سخن او که «حسبنا كتاب الله...» دلالت دارد که [بنا به قول او] بعد از کتاب خداوند، بر امت هیچ خوفی از گمراهی نیست در هیچ حکمی از احکام! و اگر نه استناد او [لع]، در اینکه مانع شد از آنچه پیامبر -صلى الله عليه و آله- خواست بنویسد [در ماجرای قلم و دوات] منعقد نمی شد... و آیاتی که احکام از آن استنباط می شود، چنانکه گفته اند پانصد آیه یا نزدیک به آنست و آشکار است که در ظاهر قرآن، مدرک بسیاری از احکام نیست، و دلالت آنها جوری نیست که هر کسی بتواند حکم را از آن استنباط کند، و چنان نیست که در فهم آن، بین مردم اختلاف نیفتد تا باب گمراهی را ببندد. و هر کس به سخن مفسّرین، کوچکترین مراجعه ای کرده باشد، می داند که آیه ای نیست مگر آنکه در فهمش اختلاف کرده اند و در استخراج حکم از آن بر سخنان متضادّ و وجوه متفاوت اختلاف دارند! درحالیکه کتاب [قرآن] کریم مشتمل بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و تأویل شده و عام و خاص و مطلق و مقید... و غیر اینها است از آنچه که در فهم آن اصابت [به حقیقت] نمی کند مگر راسخون در علم که از زیغ و ضلالت، معصوم هستند. و از اینجا دانسته می شود که [در ماجرای قلم و دوات] هدف پیامبر -صلى الله عليه و آله- فقط و فقط تعیین اوصیائش تا روز قیامت بود، چراکه وقتی کتاب خداوند عزّوجلّ - با طول و تفصیلش -، اختلاف بین امت را رفع نمی کند، پس چطور ممکن است تصوّر شود که در چنین وقت حسّاسی [یعنی

هنگام شهادت پیامبر و آنچه رسول الله -صلی الله علیه وآله- می خواست املاء فرماید که عمر (لع) مانع شد [چیزی بنویسد که مشتمل بر چند سطر کم باشد و اختلاف را در جمیع امور از امت رفع کند؟! مگر به اینکه رسول الله برای هر زمانه ای کسی را تعیین کند که هنگام اختلاف به او مراجعه کنند و او آنها را به جمیع مصالح دین و دنیا ارشاد نماید، و قرآن مجید را برای آنها تفسیر کند طوری که هیچ اختلافی در آن نیفتد. و آنچه را گفتیم، سخن امیرالمؤمنین به روشنی و صراحت می گوید: [که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من، کلام سخنگوی خداوند هستم و این قرآن، کلام ساکت خداست.

و قال (علیه الرحمة) فی قوله تعالی «و آخر متشابهات»:

قیل: ای احتمالات لا یتضح مقصودها الا بالفحص و النظر، لیظهر فیها فضل العلماء الربانیین فی استنباط معانیها، و ردّها الی المحکّمات، و لیتوصلوا بها الی معرفة الله و توحیده.

و اقول: بل لیعلموا عدم استقلالهم فی علم القرآن، و احتیاجهم فی تفسیره الی الامام المنصوب من قبل الله، و هم الراسخون فی العلم. (بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۹۳)

مرحوم علامه مجلسی در جای دیگر گفته است: « [درباره این قسمت از سخن خداوند تعالی که] «و آخر متشابهات»، گفته شده: یعنی آنچه دارای احتمالها هست که مقصود از آن واضح نشده مگر با فحص و نگرش، تا در اینجا برتری عالمان ربّانی در استنباط معانی آن، آشکار شود، و آنرا به سوی محکّمات رد کنند، تا با آن به معرفت الله و توحید او برسند. [علامه مجلسی:] و من می گویم: بلکه بخاطر آنکه بفهمند که در علم قرآن، استقلال ندارند و بفهمند که در تفسیر قرآن، نیازمند امام منصوب از طرف خداوند هستند، و این امامان منصوب از طرف خداوند، همان «راسخون در علم» هستند.

قول میرزا النائینی المتوفی ۱۳۵۵؛

قال: «انّ الاخبار الناهية عن العمل بالكتاب و ان كانت مستفیضة بل متواترة، ألا أنّها علی کثرتها بین طائفتین:

طائفة تدلّ علی المنع عن تفسیر القرآن بالرأی و الاستحسانات الظنیّة.

و طائفة تدلّ علی المنع عن الاستقلال فی العمل بظاهر الكتاب من دون مراجعة اهل البيت الذین نزل الكتاب

فی بیتهم - صلوات الله علیهم - . (فوائد الاصول، ج ۳، ص ۱۳۶)

اخبار و روایات نهی کننده از عمل طبق قرآن، اگرچه مستفیضه بلکه متواتره هستند، جز اینکه با زیاد

بودنشان، در دو طائفه هستند:

طائفه ای بر منع تفسیر قرآن به رأی و استحسانات ظنیّه دلالت دارند.

و طائفه ی دیگر، دلالت دارند بر منع از استقلال در عمل به ظاهر کتاب بدون مراجعه به اهل البيت که کتاب

در خانه ی ایشان نازل شده است - صلوات الله علیهم - .

قول العلامة آیت ... میرزا مهدی الاصفهانی (قدّس سرّه)، المتوفی ۱۳۶۵؛

مرحوم آیت ... میرزا مهدی اصفهانی به جهت تعمّقی که در مباحث اعتقادی داشته است، بحث حجّیت و

فهم قرآن، اعجاز قرآن و... را بطور خاص و بعنوان یکی از مباحث محوری در دروس خود بیان کرده و در بخشهای

نخستین دروس اصولی و فقهی ایشان نیز اشاره شده است. ایشان در این باره در اساس و نقاط اولیّه بحث نیز

مسائلی را روشن می کند که کثیری از انحرافات و خطاها در مباحث بعدی را جلوگیری می نماید و سپس بحثی

عمیق در این باره را افاده کرده که تفصیل آن به محلّ خود موکول است.

سخن مرحوم آیت ... میرزا مهدی اصفهانی در بحث الفاظ و حجّیت ظواهر، در قسمتهایی، تفاوت‌هایی با بیان رایج میان اصولی‌ها دارد و تعابیر «ظاهر» و «نص»...، در بعضی سخنان میرزای اصفهانی، به معنی اصطلاحی رایج نیست... چنانکه میرزا این ظواهر را ظنی نمی‌داند، بلکه قطعی می‌داند که حجّیت آن به علم بر می‌گردد، بشرطیکه ظهور منعقد شده باشد...

قرآن که آیت عظیم معروف فطرت بشر است و خداوند به آن، همه حقایق را آشکار می‌نماید، مخاطب اولی و ذاتی اش، شخص رسول الله -صلی الله علیه و آله- است و سپس عترت طاهرین -علیهم السلام- حامل علم آن هستند و سایر انسانهای عاقل، مخاطب ثانوی و بالعرض قرآن هستند...

انسانها - که مخاطبین ثانوی و بالعرض قرآنند- برای رسیدن به ظهور حقیقی آیات، ناگزیرند که به «مَنْ عنده علم الكتاب: ائمه معصومین علیهم السلام» رجوع کنند که عالمان حقیقی به معانی کل آیات هستند و به قرائن متصل عقلی تذکار می‌دهند و قرائن منفصله حالی و مقالی مانند شأن نزول آیات، ترتیب، نسخ و تفسیر و تخصیص و... را بیان می‌کنند...

در اینجا قسمتهایی از سخن مرحوم آیت ... میرزا مهدی اصفهانی درباره ضرورت رجوع به عترت رسول الله -صلی الله علیه و آله- در کنار قرآن و نفی ادعای کفایت رجوع استقلالی به قرآن ذکر می‌شود. از آنجا که مباحث ایشان در این ابواب، عمیق و گسترده است، برای رسیدن به تمام مطالب ایشان، لازم است مجموعه آثار ایشان با عنایت به روش ایشان دقّت و تعمق شود، اما اینجا به ذکر چند عبارات از تقریر دروس ایشان، در رابطه با موضوع این نوشتار اکتفا می‌کنیم.

قال (قدّس سرّه): ... اما لا بدیّة التعویل (*): فلانّ مَنْ تدبّر فی القرآن المجید حسب ترتیب نزوله یری و یشهد أنّه کلام بلسان الالوهیّة، و أنّه اولاً و بالذات خطابٌ لمن ارسل به، و امرٌ بالقراءة و الدعوة و الانذار و البشارة خصوصاً و عموماً، و تذکرٌ برّب العزّة و دعوةٌ الی عبادته، و منعٌ و زجرٌ عن عبادة غیره و عن اخذ الآلهة دونه، و امرٌ بالتسليم و الايمان، تذکرٌ بآياته التکوینیّة و بقدسه و علوه، تنبیهٌ للغافلین و الناسین لربّ العزّة، و ذکرٌ لکمالاته تعالی شأنه، و

حكمةً و تذكرةً لمكارم الاخلاق، و زجرٌ عن مساوئها، و ذكرٌ لحالات السابقين من المؤمنين و الكافرين، و بيانٌ لحالات اللاحقين، و تكميلٌ لانوار العقول، و تربيةٌ لاهل العالم، و سوقٌ لهم الى الكمالات، و اخراجٌ من ظلمات الجهالات و الضلالات الى انوار المعرفة و العلم و الهدايات لعامة اهل العالم فى كلِّ زمان. و هذا سوقٌ متدرِّجٌ كالتدرِّج فى النزول. لعمومه لكلِّ احد فى كلِّ زمان، يكون لامحالة المتكفَّلُ لكلِّ درجةٍ محكماً لمن هو فى تلك الدرجة و متشابهاً لغيره. و من الممتنعات انزال كتاب يكون متكفلاً بجميع الدرجات لكلِّ احد فى جميع حالاته، فلا بدّ فى الكتاب النازل لسوق جميع اهل العالم، من وقوع المتشابه و التأويل فيه و من تحميل علومه على من كان ناطقاً متصدياً لتربية اهل كلِّ زمان، كى يتكلم لكلِّ احد بحسب اقتضاء درجة تربيته، مؤمناً او كافراً، صغيراً كان او كبيراً. فلا بدّ من التعويل فى الكتاب على بيان الحامل لعلومه المتصدى لتربية البشر. و لهذا السرّ نصّ الرسول الاكرم - صلى الله عليه و آله - على خلافة القرآن و اهل بيته - عليهم السلام - و على عدم افتراقهم و امر بالتمسك بهما معاً.

و هكذا الشرايع و الاحكام التى جاء بها القرآن و وضعها على الناس تدرجاً حيث أنّها عامةٌ لجميع اهل العالم الى خراب عالم الدنيا، لا محالة تشتمل على النواسخ و المنسوخات و لا بدّ فيها من العمومات و المطلقات و من المخصّصات و المقيدّات و العناوين الطارئة. و لا يمكن استيفائها على وجه لا يحتاج احد الى العالم بها. فلا بدّ من التعويل على بيان العالم بخصوصيات الاحكام و الافتاء لعامة الناس فى كلِّ زمان.

و اما حكمة التعويل و حسنه فيما يمكن استيفائه فيه من المعارف و الاحكام، فلأنه هداية عجيبة الى الخلافة الالهية و الولاية الربانية و الى الحجّة فى كلِّ زمان لحفظ الدين و الدنيا، و تكميل عقول الناس و تربية نفوسهم و حجّة الهية على ظلم الغاصبين الجاهلين بعلوم الكتاب. و هذا من اعظم الاحسان على اهل العالم. فالواجب بالمراجعة الى الرسول الاكرم و اهل بيته فى وقوع التعويل فى كلِّ آية آية من القرآن و عدمه.

ففى المجلد الثالث من الوسائل فى كتاب القضاء عن امير المؤمنين - عليه السلام - الى ان قال: ثمّ انّ الله قسم كلامه ثلاثة اقسام،...[الى ان قال عليه السلام:] لئلا يدعى اهل الباطل المستولين على ميراث رسول الله من كتاب الله ما لم يجعل الله لهم و ليقودهم الاضطرار الى الايتمام بمن ولى امرهم فاستكبروا عن طاعته... الحديث.

(مصباح الهدی، نسخه آستان قدس، ص ۲۴ و ۲۵).

(*) مراد از تعبیر «تعویل» چنین است که خداوند - یعنی گوینده ی قرآن - آنرا به شکلی بگوید یا در آن چیزی قرار دهد که برای رسیدن به مراد، لازم باشد به جای دیگر رجوع شود، یعنی با اتکاء به حقیقتی دیگر و بنا بر چیز دیگری از قرائن یا... کلام بیان شود، نه آنکه جوری باشد که با همین کلام، همه مراد القاء شود.

ایشان گفته است: ... اما ناچاری از وقوع تعویل: پس به این خاطر است که هر کس در قرآن مجید طبق ترتیب نزولش تدبّر کند، می بیند و شاهد می شود که آن کلامیست به زبان الهی، و اینکه قرآن اولاً و بالذات خطابیست برای کسیکه به آن فرستاده شده [صلی الله علیه و آله]، و امریست به قرائت آن و دعوت است و اندازست و بشارت است خصوصاً و عموماً، و تذکر است به ربّ العزّة و دعوت است به پرستش او و منع و جلوگیری است از پرستش غیر او و از گرفتن خدایان دون او، و امریست به تسلیم و ایمان و تذکر است به آیات تکوینیّه ی خداوند و به قدس و علوّ او، تنبیه و بیدارباش است برای غافلان و فراموشکاران ربّ عزّت. و ذکری است از کمالات او تعالی شأنه، و حکمت است و تذکره است برای مکارم اخلاق، و بازداشتن است از بدی های اخلاق، و یادی است از حالات گذشتگان از مؤمنین و کافرین، و بیانی است از حالات لاحقین، و تکمیلی است برای نورهای عقول، و تربیتی است برای جهانیان، و راهبری است برای آنها به سوی کمالات، و خارج کننده ایست از تاریکیهای نادانی ها و گمراهی ها به سوی روشنایی معرفت و علم و هدایت‌هایی برای همه اهل جهان در همه زمانها دارد. و این راهبری، در خود درجه دارد مانند نزولش که درجه ای بوده است. بجهت عمومش برای همه انسانها در همه زمانها، ناگزیر متکفّل در هر درجه ای، برای کسیکه در آن درجه باشد، محکم است و برای دیگران متشابه است. و از ممتنع است انزال کتابی که با همه درجاتش، متکفّل همه ی انسانها در همه ی حالاتش باشد، پس از کتاب نازل شده برای راهبری همه ی اهل جهان، چاره ای نیست از وقوع متشابه و تأویل در آن و تحمیل علومش بر کسیکه گویا است و متصدّی تربیت اهل هر زمانست، تا برای هر کسی، طبق اقتضاء درجه ی تربیت خودش تکلم کند، مؤمن باشد یا کافر، کوچک باشد یا بزرگ. پس در این کتاب، چاره ای نیست از تعویل بر بیان حامل علومش و متصدّی تربیت

بشر. و بخاطر همین سرّ، رسول اکرم - صلّی الله علیه و آله - نص فرمود بر خلافت قرآن و اهل بیتش - علیهم السلام - و بر جدا نشدن قرآن و عترت، و امر فرمود به تمسّک به هردوی آنها درکنار یکدیگر.

و همچنین است شرایع و احکامی که قرآن آورده و آنها را تدریجاً بر مردم گذاشته از آن جهت که عام است برای همه اهل جهان تا خراب شدن عالم دنیا، ناگزیر مشتمل است بر ناسخ و منسوخات و چاره نیست که در آن عمومات و مطلقات هست و مخصّص ها و مقیّد ها هست و عناوین طاریه. و نمی توان از آن بدست آورد بشکلی که احدی به عالم به آن نیاز نداشته باشد. پس چاره نیست از تعویل بر بیان عالم به خصوصیات احکام و افتاء برای عموم مردم در هر زمان.

و اما حکمت تعویل و نیکویی آن، در آنچه ممکن است استیفای آن از معارف و احکام، پس به این خاطر است که قرآن، هدایت عجیبی است به سوی خلافت الهیّة و ولایت ربّانیّه و به سوی حجّت در هر زمان [علیه السلام]، برای حفظ دین و دنیا، و تکمیل عقول مردم و تربیت نفوس و حجّتی الهیست بر ظلم غاصبین، [که همان] جاهلین به علوم کتاب هستند. و این از عظیم ترین احسان [از طرف خداوند] بر اهل جهان است. پس واجب است با مراجعه به رسول اکرم و اهل بیتش [صلّی الله علیه و علیهم اجمعین] در هر یک به یک آیات از قرآن که آیا در آن تعویل واقع شده یا نه.

در مجلد سوم از وسائل الشیعة، در کتاب القضاء از امیرالمؤمنین - علیه السلام - نقل است ... تا آنجا که فرمود: خداوند کلامش را به سه قسمت تقسیم کرد... [تا آنجا که فرمود] زیرا اهل باطل که بر میراث رسول الله چیرگی پیدا کرده اند [یعنی خلفای غیر از ائمه معصوم]، از کتاب خداوند چیزی را ادّعا نکنند که خداوند برای آنها قرار نداده. و برای اینست که این در ماندگی، آنها را به سوی قبول امامت آنکسی که خداوند او را ولایت داده [یعنی جانشین معصوم پیامبر صلّی الله علیه و آله در هر زمان] بکشاند، اما آنها از طاعت خداوند [در قبول ولایت عترت معصومین علیهم السلام] استکبار کردند...

و قال (قدس سره) في موضع آخر: «...لا كلامَ فيما يفهمه اهل اللسان ظاهراً من آياته، فإنه من لوازم العلم باللغة. و لا كلام ايضاً في احتجاج النبي - صلى الله عليه و آله - بالقرآن و قرائته على الناس و لا في وجوب التدبر فيه كما ذكر به فيه بقوله:

أ فلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها؟ (سوره محمد صلى الله عليه و آله، آيه ٢٤)

و لا كلام في أنه الموعظة الحسنة التي يتعظ الناس به و حكمة يعرفونها بقلوبهم و المبشر الذي يبشرهم بالرحمة و يخوفهم من السطوة.

أما الكلام في أنه هل يجوز للعاقل ان يستغنى في كشف علومه و مراداته و تأويله و تفسيره عمّن يجوز ان يكون عنده قرينة منفصلة في آية من آياته و هو المتحدّي بذلك القرآن و علومه، بما هو الظاهر من الآيات عند اهل اللغة، بأنه تمام المراد و المعنى و المقصود منه تعالى من ذلك الآيات؟! و يحتجّ بقوله...

[ثمّ ذكر -قدس سره- بعض الآيات التي لايجوز ترجمتها بالنظر في لغاتها و... من دون بيان العترة -عليهم السلام-؛ مثلاً: انكر جواز الاحتجاج بقوله تعالى «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم» على خلافة كل من استوى على الامر و النهي... الى ان قال: ... او يحتجّ بعمومات الكتاب و مطلقاته لاثبات الاحكام بلامراجعة الى الرسول -صلى الله عليه و آله- و الائمة -عليهم السلام- أم لا؟!]

(مصباح الهدى، نسخه آستان قدس، ص ٢٢ و ٢٣ / نسخه يزدي، ص ٣٠ و ٣١)

در آنچه که اهل زبان از آیات قرآن، به روشنی می فهمند، بحثی نیست، و این از لوازم علم به زبان است. و در احتجاج کردن پیامبر - صلى الله عليه و آله - با قرآن و اینکه قرآن را بر مردم خواند نیز حرفی نیست، و نه در وجوب تدبر در قرآن، چنانکه به آن تذکار داده در این سخنش که: آیا پس در قرآن تدبر نمی کنند یا آنکه بر قلبهای قفلهایش هست؟! (سوره محمد صلى الله عليه و آله، آيه ٢٤)

و همچنین در اینکه در قرآن موعظه حسنه ایست که مردم به آن موعظه بپذیرند و حکمتیست که آنرا با دلهاشان می شناسند و بشارت دهنده ایست که آنها را به رحمت بشارت می دهد و از سطوت می ترساند... نیز حرفی نیست.

بحث بر سر اینست که آیا برای عاقل جایز است که در کشف علوم و مرادات و تأویل و تفسیر قرآن، استغناء کند و خود را بی نیاز بیندازد از کسیکه جایز است نزد او قرینه ای منفصله باشد در آیه ای از آیاتش [یعنی امام که به همه قرائن و... علم دارد]، درحالیکه همین شخص [یعنی رسول و امامان معصوم] هستند که به این قرآن و علومش تحدی کرده اند! [و آیا برای عاقل جایز است که بسنده کند] به آنچه از آیات نزد اهل زبان، ظاهر است، [و بیندازد] که این، تمام مراد و معنی و مقصود خداوند تعالی از این آیات است؟! ...

[سپس مرحوم میرزای اصفهانی در اینجا بعضی از آیات را مثال می زند که جایز نیست آنها را نظر به لغاتش و بدون رجوع به عترت - علیهم السلام - ترجمه کنیم، مثل آیاتی که ممکن است زمینه شبهاتی مانند تجسیم یا جبر یا... باشد، مثلاً در اینجا میرزای اصفهانی این آیه را جزء این آیات ذکر کرده که «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»؛ که نمی شود با این آیه بر خلافت هر کسی که بر امر و نهی استواء یافته، احتجاج کرد! و لذا باید مراد گوینده از این آیات، شخصاً روشن شود... تا آنجا که گفته: [و آیا نزد عاقل، جایز است که به عمومات کتاب و مطلقات آن احتجاج کند برای اثبات احکام، بدون مراجعه به رسول - صلی الله علیه و آله - و ائمه - علیهم السلام - یا نه!!؟] [این سؤالات، استفهام انکاری است که برای گوینده و شنونده، واضح است که جواب «نه» می باشد، چنانکه از سیاق متن و سایر عبارات کاملاً واضح است].

میرزامهدی در جای دیگر بعد از تذکر به آیتت قرآن برای خالق بی همتا و اینکه تذکارتی برای مردمان مختلف در زمانهای مختلف و با احوال مختلف است و استفاده از آن به قدر و درجه فرد استفاده کننده است... می گوید:

«...و من هنا كشف على سرّ اللبيب أنه لا شيء ابعده من عقول الرجال من تفسير القرآن و لا يعرف القرآن الا من خوطب به و لا يصل جميع درجات هذا الظهور الالهي و التجلي الربوبي الا من ورته الله الكتاب، فمن لم يورثه حرفاً من الكتاب، كيف يعرفه اذ هو مع كل من يفسره...؟! فما يفسره هو ظهور حظ وجوده لا الظهور الرباني و التجلي الصمداني. فالعقل المستقل يردع ردعاً شديداً عن التكلم فيما هو ارفع و اعلى من عقول الرجال...»

و من هنا ينكشف ايضاً أنه بانفراده ليس بحجة، بل برهانيته يتقوم باجتماعه مع من عنده علم الكتاب في جميع مراتب الظهورات القرآنية و التجليات الكلامية الربانية و هو الذي ورته الله علم الكتاب بنص نفسه و جعل حمله و حلّه خاصاً به. و قد نصّ المتحدّي به بذلك ايضاً حيث قال « لن يفترقا حتى يردا على الحوض... » (رسالة القرآن و الفرقان، المطلع الاول)

و از اینجا سرّ دقیق عقلی آشکار می شود که [در روایات فرموده اند] هیچ چیزی از عقول مردمان، دورتر از تفسیر قرآن نیست و قرآن را نمی شناسد مگر آنکس که به او خطاب شده است و به همه ی درجات این ظهور الهی و تجلی ربوبی نمی رسد مگر آنکس که خداوند کتاب را برایش به وراثت داده است. پس کسیکه خداوند حرفی از قرآن را به او وراثت نداده، چگونه قرآن را بشناسد درحالیکه خودش در کنار بقیه مفسرین است!... پس چنین کسی هر چه تفسیر کند، ظهور بهره ی خودش از وجود است، نه ظهوری ربّانی و تجلی صمدانی! پس عقل مستقل، شدیداً نهی و منع می کند از سخن گفتن درباره چیزی که بلندتر و بالاتر از عقل مردمان است...

پس از اینجا نیز روشن می شود که [ظواهر این قرآن به تنهایی] حجّت نیست، بلکه برهائیت آن بر جمع شدنش با «من عنده علم الكتاب: ائمه هدی (عليهم السلام)» بر پا است، در جميع مراتب ظهورات قرآنية و تجليات

كلامية ربّانية، و او [يعنى امام عليه السلام] همان كسيست كه خداوند علم كتاب را به وارثش نهاده با نص خود كتاب و قرار داده حمل و جواز آن را، خاصّ او...

و خود كسيكه با قرآن تحدّى نمود [يعنى رسول الله - صَلَّى الله عليه وآله- كه قرآن را آورد و با آن تحدّى فرمود]، نیز به اين حقيقت، نص نمود آنجا كه فرمود: « قرآن و عترت، هرگز از هم جدا نمى شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»

و قال (قدّس سرّه) فى موضع آخر: «اذا عرفت أنّ القرآن المجيد علومه و معارفه الالهية و براهين على سيادة سيّد الرسل - صَلَّى الله عليه و آله- و أنّه الَّذى بشرّ ببعثته جميعُ الانبياء و الرسل - عليهم السلام- و أنّه المبعوث لسوق اهل العالم الى يوم القيامة، الى العلوم و المعارف الالهية و هو المكمّل لما سبق و الفاتح لما استقبل، فيكون شريعة ختمية مشتملة على جميع المعارف و العلوم الالهية و جميع الاحكام بجميع انواعها و اقسامها و العناوين الطارئة عليها، يظهر لك أنّ معارف القرآن و علومه لاشتمالها على جميع الجهات الراجعة الى معرفة العزيز الحميد المجيد و كماله و نظام الخلقة و العوالم و طورها و خصوصيتها و كيفية بدء خلقة العوالم و ختمها و معادها و اسرارها و حكمها، و لاشتمالها على جميع الاحكام الكلية العقلية فى جميع مراتبها من الذاتيات و المعاملات و الواقعات و الظاهريات من الوضعيات و التكليفات و الوظائف المقررة و الطرق المجعولة و جميع العناوين الطارئة عليها بالنسبة الى كلّ احدٍ فى اىّ فرض طبق الاحكام العقلية، بل الاحكام الكلية العقلية مكشوفة باشعة نوره و ضيائه، علوم و معارف كاملة تامّة بل فوق التمام و الكمال. فلا محالة ينقسم المشرفون بنوره على قسمين، حملة المعارف و العلوم الالهية و هم الخلفاء و الاوصياء - عليهم السلام- و من حملوه ايّاها و العوام الجاهلين بها بالضرورة.

و لما كان علوم القرآن المجيد و معارفه فى الالهيات و الطبيعيات و المبدء و المعاد من حيث الاحكام التى ذكّر بها و امر بها و نهى عنها من الاحكام التعبديّة، فى جوامع الكلم المشتملة على جوامع العلوم و فيه اصول العلم و موادّه و ليس احكامه و امره و نهيه جزئية شخصية لكلّ شخص ابتداءً، بل كان احكامه كلية، لها عموم و شمول و مخصّصات و مقيدّات و عليها حواكم و واردات عند طرؤ العناوين و فيها محكمات و متشابهات و نواسخ و

منسوخات؛ و كذلك السنة النبويّة ايضاً... فمن كان عالماً بهذه الاصول و الموادّ يستنبط احكام الحوادث الواقعة الجزئيّة منها.

و حيث انّ معارفه و علومه الهيّة لا بشريّة، فلا بدّ من العلم الحقيقي بالاحكام، فالعالم الاوّل بهذه الاحكام هو الرسول الاكرم - صلى الله عليه و آله - ... و علّمها في عالم الظاهر باميرالمؤمنين - عليه السلام - فجعله المعلّم الثاني للبشر. فعنده موادّ العلم و اصوله في الاصول و الفروع... و كذلك الائمة المعصومون - عليهم السلام-، هم العلماء الالهيون و الفقهاء الحقيقيّة و اهل استنباط الحوادث الواقعة الى يوم القيامة عن موادّ العلم و اصوله و جوامع كلمات الله و كلمات رسوله - صلى الله عليه و آله - المشتملة على جوامع العلوم؛ و لما كان تعلّم هذه العلوم في الاصول و الفروع و تحمّلها غير مقدور لعامة البشر...، تكون هذه الفضيلة مخصوصة بطائفة دون اخرى تدريجاً... فلامحالة ينقسم البشر ... اما من حيث اصول الديانة فهو اظهر من الشمس. و اما من حيث الفروع، فلتوقّفها على تحمّل القرآن و عموماتها و... و على تعلّم السنن النبويّة كذلك و حواكمها و وارداتها و عناوين الطارئة عليها. و ينحصر طريق ذلك بالمراجعة الى القرآن و الرسول - صلى الله عليه و آله - و من عنده علم الكتاب و هم الائمة الاثني عشر - عليهم السلام-.

(الافتاء و التقليد، نسخه صدرزاده، ج ١، ص ٧٥٦)

و آنگاه كه دانستی كه قرآن مجيد، علوم و معارفش، الهی است و برهانهایي است بر آقايي سيّد رسولان - صلى الله عليه و آله - و اينكه اوست كسيكه همه ی انبياء و رسولان - عليهم السلام - به بعثتت بشارت داده بودند و اينكه اوست مبعوث شده برای راهبري اهل جهان تا روز قيامت، به سوى علوم و معارف الهيّة و همه ی احكام با همه انواع و اقسامش و عناوين طاربه بر آنها، براي آشكار مي شود كه معارف و علوم قرآن، به خاطر اشتمالش بر همه ی جهات راجعه به معرفت خداوندِ عزيزِ حميدِ مجيد، كمالاتش و نظام خلقت و عوالم و طور آنها و خصوصيات آنها و چگونگي آغاز خلقت عوالم و پايان آنها و معاد آنها و اسرار آنها و حكمتها، و به بخاطر اشتمال قرآن بر همه ی احكام كليّه عقليّه در همه ی مراتبش از ذاتيات و معاملات و واقعيّات و ظاهريّات از وضعيات و تكليفيّات و وظائف مقررّه و راههای قرار داده شده و همه ی عناوين طاربه بر آنها نسبت به هر شخصي در هر فرضي، طبق احكام عقليّه، بلكه احكام كليّة عقليّة به شعاع نور و روشنايي قرآن، مكشوف شده، علوم و معارفي

است کامل و تام، بلکه فوق کمال و تمامیت. پس ناگزیر کسانی که به این نور شرفیاب می شوند، تقسیم می شوند: اول: حاملین علوم و معارف الهیه، که همان خلفا و اوصیاء معصوم - علیهم السلام - هستند و هر کس که ایشان - علیهم السلام - از این علوم و معارف، بر او تحمیل کنند و [گروه دیگر:] سایر مردم عوام هستند که ضرورتاً به آن، جاهلند.

و وقتی علوم قرآن مجید و معارف آن در الهیات و طبیعیات و مبدء و معاد از جهت احکامی که به آن تذکره داده و امر فرموده و از آن نهی کرده از احکام تعبّدیه، در جوامع احکام کلام که مشتمل است بر جوامع علوم و در آن، اصول و ریشه ها و منبع های علم هست و احکام و امر و نهی، ابتدائاً جزئی و شخصی نیست برای هر شخص، بلکه احکامش کلی است، و عموم و شمول و مخصّصات و مقیداتی دارد و بر آنها حاکمها و واردها هست در پیدایش عناوین و در آن محکّمات و متشابهات و نواسخ و منسوخها هست؛ و همچنین است سنت نبوی... پس آنکس که عالم به این اصول و مواد و منابع باشد، احکام حوادث واقعه و جزئی را از آن استنباط می کند.

و از آن جهت که معارف و علوم قرآن، الهی است نه بشری، پس چاره ای نیست از علم حقیقی به احکام، پس اولین عالم به آن، رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - ... است و در عالم ظاهر، او آنرا به امیرالمؤمنین - علیه السلام - تعلیم فرموده و او را دومین معلّم برای بشر قرار داده. پس مواد و منابع و اصول و فروع علم، نزد امیرالمؤمنین است... و همچنین امامان معصوم - علیهم السلام - همان عالمان الهی و فقهای حقیقی هستند و کسانی که حقیقتاً حوادث واقعه را تا روز قیامت استنباط می کنند از مواد و منابع علم و اصول و جوامع کلمات خداوند و کلمات رسول الله - صلی الله علیه و آله - که مشتمل بر همه ی علوم است؛ و وقتی تعلّم این علوم در اصول و فروع و تحمّل آن برای عموم بشر غیر مقدور است...، این فضیلت به طائفه ای مخصوص شده است بدون بقیّه به تدریج... پس ناچار، بشر تقسیم می شود... [که طبق روایت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود انسانها سه دسته اند و دسته اول، انبیاء و جانشینان آنها هستند که خداوند آنها را به علم مخصوص کرده و دسته دوم کسانی هستند که به یادگیری و تبعیّت از دسته اول می پردازند و دسته سوم سایر مردم هستند که هلاک شونده اند]... اما از جهت اصول دین، پس این حقیقت [یعنی مخصوص بودن به عده ای]، اظهر من الشمس است. اما از جهت فروع دین، پس بخاطر متوقّف

بودن آن بر تحمّل قرآن و عموماًتش و ... و همچنین بر یادگیری سنّهای نبویّه، و حاکم و واردات بر آنها و سایر عناوین طاریه بر آنها. و راه آن، منحصر است به مراجعه به قرآن و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و آنکس که علم کتاب نزدش هست که همان دوازده امام هستند.

و قال (قدّس سرّه): «لا اشكال في حجّية ظواهر القرآن... ألا انّ الحجّية بمعنى الكاشفيّة عن تمام الموضوع بما له من الخصويّات و تمام المحمول كذلك بان يحرز تمام مرادات الحقّ في كلّ امرٍ متقومٌ بتحقيق الموضوع. و لا يتحقّق الموضوع له ألاً بعد ضمّ النقل الآخر [اي العترة في حديث الثقلين]، لأنّه بعد ما كان من الواضحات انّ العنوان الاوّل للقرآن أنّه كلام الله و الكلام فانّ في المرادات و مرجع أنّه كلام الله، أنّه لا يشبه بكلام البشر - هي صفته و علامته ... - و أنّه كلام بلسان عربي فصيح مبين، يوعظون به و يبشّرون و يندرون... فمن عرف لسان العربي يتعظّ و يفهم ... و من هذه الجهة احتجّ الله تعالى على مخلوقاته في اثبات الخلافة و التنصيب بالولاية و هكذا، فبشرهم و انذرهم في كلامه و الرسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و الائمة - عليهم السلام - استشهدوا بها، و هذا لا كلام فيها.

أما الكلام في الحجّية بالمعنى الذي نحن فيه بصدده، فإنّها متقومٌ بضمّ السنّة و المراجعة الى النقل الآخر [اي العترة عليهم السلام] لعدم الموضوع للحجّية العقلانيّة منفرداً، لأنّ الكلام المجيد نزل منجّماً كالمعاني المنثورة، و جمعه و ترتيبه بشريٌّ، و لهذا لا يرتبط كثير من آياته. و التقديم و التأخير يوجب انهدام الظهور و عدم انعقاده للكلام، فضلاً عن حجّيته. هذا مضافاً الى أنّه بعد كونه كلام الله و ممتازاً عن كلام البشر، خصوصاً مع تصريح المتحدّين بانّ خلافته على الامّة مع اهل بيته لا القرآن فقط، يكون احتمال التعويل على بيان المولى، عقلائي. و بعد كون اساسه على عدم المشابهة لكلام البشر و انّ له ظهر و بطن و تأويل و تنزيل، لا يتحقّق موضوع الحجّية له منفرداً على تمام مرادات الحق. بل لا بدّ من المراجعة الى من عنده علم الكتاب. فعلى هذا ليس من العقلاء من احتجّ بظواهر القرآن المجيد في مقابل اهل الاسلام، بلامراجعة الى اهل الذكر و الائمة المعصومين - عليهم السلام - المتحدّين به، كما لا يجوز على فريق المسلمين الاستدلال بظواهره بدون ضمّ كلام المعصومين - عليهم السلام -، فمن فسّر كلام الحقّ و كشف بظواهره عن تمام المراد فهو كافر بالقرآن، لأنّ القرآن حيث ذاته رافع لموضوع الحجّية الانفراديّة على تمام مرادات الحقّ فيها.

(اصول وسيط، نسخه ملكي ميانجي، ص ۱۰۸ و ۱۰۹)

در حجّیت ظواهر قرآن مجید اشکالی نیست ...، جز اینکه حجّیت به معنی کاشفیت از تمام موضوع با هر آنچه از خصوصیات دارد، و همچنین تمام محمول، به اینکه تمام مراد حق، در هر امری احراز شود، برپایه تحقّق موضوع قوام می گیرد. و موضوع تحقّق پیدا نمی کند مگر بعد از ضمیمه کرده ثقل دیگر [یعنی عترت - علیهم السلام - در حدیث ثقلین]، چراکه بعد از آنکه از واضحات شد که عنوان اولی برای قرآن، آنست که «کلام الله» است و کلام، در مرادات، فانی است، و مرجع اینکه کلام الله است آنست که به کلام بشر شباهت ندارد - و صفت و علامت خداست... - و اینکه کلامیست به زبان عربی فصیح و آشکار، به سبب آن موعظه می شوند و بشارت داده می شوند و ترسانده می شوند... پس هر کس زبان عربی را بشناسد، موعظه می گیرد و می فهمد... و از همین جهت است که خداوند تعالی بر مخلوقاتش احتجاج کرده در اثبات خلافت و تنصیب ولایت، و آنها را در کلامش بشارت داده و ترسانده است، و رسول - صلی الله علیه وآله - و ائمه - علیهم السلام - به آن، استشهاد کرده اند، و این چیز است که حرفی در آن نیست.

فقط حرف در اینست، در حجّیت، به معنایی که ما در صدش هستیم، برپایه ضمیمه کردن سنت و مراجعه به ثقل دیگر [یعنی عترت در حدیث ثقلین]، استوار می شود، بخاطر عدم موضوع برای حجّیت عقلانی با قرآن به تنهایی [بدون عترت]. چراکه کلام خداوند مجید، به ترتیب خاص و نظم خاص نازل شده مانند معانی منثور، اما جمع آوری و ترتیب آن [در مصحف رایج]، بشری است، و به این خاطر بسیاری از آیات [در این مصحف] با هم مربوط نیستند. و تقدیم و تأخیر، سبب از بین رفتن ظهور و عدم انعقاد ظهور و آشکاری برای سخن است، تا چه رسد به حجّیت آن. به اضافه بعد از [تذکر به] کلام الله بودن قرآن، و ممتاز بودنش از کلام بشر، خصوصاً در کنار تصریح شخصی که به قرآن تحدی کرده [صلی الله علیه و آله]، به اینکه خلافت قرآن بر امت، در کنار اهل بیتش است نه قرآن به تنهایی، پس احتمال تعویل بر بیان مولی [در قرآن]، عقلانی است. و بعد از اینکه [روشن شده] اساس قرآن بر عدم مشابهت با کلام بشری است و اینکه قرآن، ظاهر و باطنی دارد و تأویل و تنزیلی دارد، [روشن می شود که] موضوع حجّیت برای آن بر تمام مرادات حق، به تنهایی، تحقّق پیدا نمی کند. بلکه چاره ای نیست از رجوع به «من عنده علم الكتاب: کسیکه خداوند همه ی علم الكتاب را نزدش سپرده یعنی ائمه معصومین علیهم

السلام». بنا بر این، از عقلاً نیست کسیکه به ظواهر قرآن مجید، در مقابل اهل اسلام احتجاج کند، بدون مراجعه به اهل الذکر و ائمه معصومین - علیهم السلام - که تحدی کنندگان به قرآن هستند. همچنانکه بر فرق مسلمین جایز نیست که به ظواهر قرآن استدلال کنند بدون ضمیمه کردن کلام معصومین - علیهم السلام -. پس هر کس کلام حق را تفسیر کند و با ظواهرش، از تمام مرادش [ادّعی] کشف کند، پس او کافر به قرآن است، چراکه قرآن، حیث ذاتش، رفع کننده ی موضوع حجّیتش به تنهایی، بر تمام مرادات حق در آنست.

و قال (قدّس سرّه): «... و من المعلوم أنّه لو صدر عن الخليفة ما ينافي ظاهر الكتاب لوجب تقديم كلامه عليه... فعليها مضافاً الى أنّه من المقطوع الذي لا يرتاب فيه احد انّ المتكلم بالقرآن، عول على قرائن متّصلة عقليّة و هو حجّة داخليّة و على قرائن منفصلة خارجيّة و هي بيان من عنده علم الكتاب و هو حجّة خارجيّة، و انّ من الواضحات ايضاً صدور ما يخالف بعض ظواهر القرآن عنهم - عليهم السلام -، فيسقط حجّية كلّ ظواهر القرآن بالاستقلال، فله حجّة اجتماعيّة مع العقل في الداخل و الحجّة الخارجيّة (عليه السلام). (القرآن و الفرقان، المطلع الرابع).

... و معلوم است که اگر از خلیفه [ی الهی و معصوم]، چیزی صادر شود که منافی ظاهر کتاب باشد، حتماً واجب است سخن امام معصوم بر آن مقدّم شود... پس بنا بر این، به اضافه اینکه از قطعّیاتی که احدی در آن تردید ندارد اینست که کسیکه با قرآن تکلم می کند [یعنی گوینده = خداوند تعالی]، تعویل نموده بر قرائن متّصله ی عقلیّه و این حجّت داخلیست و بر قرائن منفصله ی خارجیه که این، بیان «من عنده علم الكتاب» است و این همان حجّت خارجیه [یعنی امام علیه السلام] است. و همچنین از واضحات است صدور آنچه با بعضی ظواهر قرآن مخالفت دارد از طرف ائمه دین - علیهم السلام -، پس حجّیت همه ی ظواهر قرآن استقلالاً، ساقط می شود. پس برای قرآن است حجّیت اجتماعيّة در معیت عقل در داخل، و حجّت بیرونی [یعنی امام علیه السلام].

این قسمت را به این سخن مرحوم میرزا مهدی اصفهانی ختم می کنیم:

«...فظهر تقوم انعقاد الظهور و تحقق الحجية و صيرورته منشأ عقلائياً لليقين بتمام مراداته في نصوصاته و محكماته على المراجعة الى الرسول -صلى الله عليه و آله- و اوصيائه - عليهم السلام-...» (مصباح الهدى، نسخه آستان قدس، ص ۳۳)

پس آشکار شد که انعقاد ظهور و تحقق حجیت و اینکه منشأ عقلائی شود برای یقین به تمام مراداتش در نصوصات و محکمت قرآن، برپایه ی مراجعه به رسول -صلى الله عليه و آله- و اوصیاء معصومش - عليهم السلام- قوام می گیرد [تا چه رسد به متشابهات یا حروف مقطعه که نیاز به بیان عترت - عليهم السلام- در آن، واضح بود].

پس در سخن تمام علمای مذکور و دیگر فقهای مذهب، غیر امام معصوم نمی تواند از قرآن، به فهم غنای همه ی آن برسد، چرا که این حقیقت، از فرمایش رسول الله و اهل البيت (صلى الله عليه و عليهم اجمعين) و خود قرآن، روشن می شود و خود انسانهای عاقل نیز این را می فهمند. لذا ادعای صاحب تفسیر المیزان بر کفایت قرآن در فهم همه ی قرآن برای انسانهای غیر معصوم، بار دیگر باطل شد.

و السلام علی من اتبع الهدی

امیرحسن الطهرانی - مشهد المقدسة الرضویة (علی مشرفها الصلاة و السلام)

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم اجمعين